

بازنویسی خاطرات

نویسنده زندگیا ت باش؛ از همین فصل شروع کن...

دکتر حمید مطوری

مقدمه

آیا تا به حال به این اندیشیده‌اید که مفاهیم عمیق و پیچیده‌ی روانشناسی را بتوان نه فقط در کلاس‌های درس، که بر روی صحنه تئاتر به تصویر کشید؟ ما با افتخار، برای نخستین بار در ایران، شیوه‌ای نوین و انقلابی در آموزش را معرفی می‌کنیم: آموزش از طریق تئاتر درمانی.

ما با نمایش "بازنویسی خاطرات"، که حاصل پژوهش‌های گسترده و مبتنی بر رویکردهای روانشناسی شناختی-رفتاری (CBT) و طرحواره درمانی است، به مشاهده صداهای مختلف درون و چالش با باورهای محدودکننده‌ای می‌رویم که هر یک از ما در دادگاه ذهن خود با آن مواجهیم. این نمایش، صرفاً یک اجرای هنری نیست، بلکه یک کارگاه آموزشی زنده است که تماشاگر را به سفری درونی برای کشف، تحلیل و بازسازی باورهای بنیادین خود دعوت می‌کند.

چرا "بازنویسی خاطرات" یک رویداد منحصر به فرد و ضروری برای دانشگاه شماست؟

نوآوری بی‌بدیل در آموزش: (Edutainment) ما اولین و تنها گروهی در کشور هستیم که آموزش آکادمیک روانشناسی را با هنر نمایش در هم آمیخته‌ایم. این رویکرد، که در سطح بین‌المللی نیز کم‌نظیر است، یادگیری را از یک فرآیند انتزاعی به یک تجربه عمیق، احساسی و ملندگار تبدیل می‌کند. مخاطب، مفاهیمی مانند خطاهای شناختی، تله‌های زندگی و نشخوار فکری را نه تنها می‌آموزد، بلکه به صورت ملموس بر روی صحنه "زندگی" می‌کند.

اعتبار علمی و تخصصی: نمایشنامه "بازنویسی خاطرات" توسط دکتر حمید طیروطی، متخصص روانشناسی، طراحی و نگارش شده است. تمامی دیالوگ‌ها، شخصیت‌ها و وقایع بر اساس اصول علمی دقیق شکل گرفته‌اند تا ضمن جذابیت دراماتیک، پیام‌های آموزشی و درمانی به درستی منتقل شوند. این اثر پلی است میان دنیای هنر و علم که توسط متخصصان هر دو حوزه تایید شده است.

تأثیرگذاری عمیق و کاربردی: برخلاف سخنرانی‌های سنتی، تئاتر با درگیر کردن همزمان احساسات و شناخت مخاطب، تأثیری به مراتب عمیق‌تر بر جای می‌گذارد. دانشجویان و عموم شرکت‌کنندگان پس از تماشای این نمایش:

- به درکی عملی از نحوه شکل‌گیری و تداوم باورهای منفی خود دست می‌یابند.
- می‌آموزند که چگونه خاطرات گذشته، برداشت‌های امروزشان را تحریف می‌کند.
- با تکنیک‌های اولیه بازسازی شناختی و به چالش کشیدن افکار ناکارآمد آشنا می‌شوند.
- همدلی بیشتری نسبت به خود و دیگران پیدا کرده و می‌آموزند که انسان بودن به معنای خطا کردن و ناقص بودن است.

کارگاه آموزشی مکمل: این رویداد تنها به اجرای نمایش محدود نمی‌شود. پس از پایان اجرا، یک کارگاه روانشناسی تعاملی برگزار می‌گردد که در آن، مفاهیم نمایش به صورت تئوری و عملی برای مخاطبان شکافته می‌شود. این

کارگاه فرصتی است برای پرسش و پاسخ مستقیم با متخصصین و تمرین عملی تکنیک‌های آموخته شده که ارزش آموزشی رویداد را دوچندان می‌کند.

"بازنویسی خاطرات" تجربه‌ای است که دانشجویان رشته‌های روانشناسی، مشاوره، علوم تربیتی و همچنین دانشجویان سایر رشته‌ها و عموم علاقه‌مندان را به یک اندازه غنی می‌سازد. این برنامه فرصتی استثنایی برای دانشگاه شماس‌ت تا پیشگام در ارائه روش‌های نوین آموزشی بوده و یک رویداد فرهنگی و علمی به‌یادماندنی را برای جامعه دانشگاهی خود رقم بزنید.

مشتاقانه آماده‌ایم تا با این روش نوین گامی محکم در جهت ارتقای سلامت روان، آگاهی روانشناختی جامعه هدف خود برداریم و افتخار میزبانی شما در یکی از اجراهایمان را داشته باشیم.

این بخش را پیش از تماشای نمایش نخوانید!

خاطره چیست؟ آیا خاطرات ما، فیلم‌های دقیقی از گذشته هستند که در ذهنمان بایگانی شده‌اند؟ علم روانشناسی مدرن پاسخ شگفت‌انگیزی به این پرسش می‌دهد: خیر.

خاطرات، حکاکای سنجی و غیرقابل تغییر نیستند؛ آن‌ها داستان‌هایی زنده هستند که مغز ما در هر بار یادآوری، آن‌ها را از نو بازآفرینی (Reconstruction) می‌کند. ذهن ما یک آرشیو ثابت نیست، بلکه یک کارگردان خلاق است که با هر بازپخش، صحنه‌ها را کمی متفاوت تدوین می‌کند، بر دیالوگی تأکید می‌کند و دیالوگ دیگری را به حاشیه می‌برد. و در مرکز این فرآیند شگفت‌انگیز، یک حقیقت عمیق نهفته است: در دل هر خاطره، بذری که کاشته شده است.

خاطره‌ی یک شکست، باور "من ناتوانم" را آبیاری می‌کند و خاطره‌ی طرد شدن، به باور "من دوست‌داشتنی نیستم" جان می‌بخشد. این خاطرات و باورها در یک رقص بی‌پایان، یکدیگر را می‌سازند و تقویت می‌کنند. پس سوال اصلی این نیست که "چه اتفاقی افتاده؟"، بلکه این است که "داستانی که از آن اتفاق برای خود تعریف می‌کنیم، چیست؟" و "چگونه می‌توان این داستان را از نو نوشت؟"

با ما همراه باشید

صحنه

صحنه در تاریکی مطلق است. دادگاهی که دادستان، وکیل مدافع در جایگاه خود نشسته‌اند. متهم پشت به حضار ایستاده است. صدای پای ورود قاضی در سکوت صحنه طنین‌انداز می‌شود.

منشی دادگاه

قیام کنید!

(همگی حتی تماشاچیان قیام می‌کنند؛ نور صحنه می‌آید. قاضی در جایگاه خود مستقر می‌شود و ضمن خوش و بش مختصر با منشی دادگاه. رو به حضار می‌کند)

قاضی

(با چکش روی میز می‌زند) بسیار خوب دادگاه رسمی است. صورتجلسه قرائت شود.

منشی دادگاه

بسمه تعالی

امروز مورخ ... اینجا هستیم تا به اتهام متهم ردیف ۲۰ با نام شقایق رسیدگی شود. شقایق گزارش داده است که در تاریخ دچار یک سانحه رانندگی شده وی تمام شب را بیدار مانده و تمام این مدت خود را سرزنش کرده است... در نهایت امروز صبح تصمیم نهایی زندگی‌اش را گرفته... او خود را معرفی کرده. شقایق خواستار حبس شدن در بند دست و پا چلفتی‌های احمق است و تقاضای حبس ابد در این بند را دارد.

موضوع اتهام

بر اساس شرح داده شده، شقایق یک دست و پا چلفتی احمق است. متهم اعتراف کرده با این حال این جلسه به درخواست وکیل متهم تشکیل شده که ادعا می‌کند این یک اتهام بی‌اساس است.

وکیل مدافع ادعا دارد شواهد محکمی در اختیار دارد که متهم را مبرا و آزاد می‌کند.

قاضی

بسیار خوب! متهم رو جلوتر بیارید... آیا اتهام رو شنیدی؟

متهم

بله.

قاضی

آیا اتهامات رو قبول داری؟

متهم

بله. من همیشه به دست و پاچلفتی احمق بودم، هیچ کاری رو نمی‌تونم درست و کامل انجام بدم. دیگه خسته شدم. چقدر ندونم کاری... چقدر اشتباه... من .. من حتی نتونستم...

وکیل

(با فریاد) اعتراض دارم جناب قاضی. اعتراض دارم!

قاضی

اعتراض وارد نیست... ادامه بدید

متهم

دیروز ماشین رو که تازه خریده بودیم برداشتم. یه چاله لعنتی تو خیابون بود ندیدمش و لاستیک ترکید... پنج ساله رانندگی میکنم اما هنوز... حتی نتونستم یه چاله کوچک رو ببینم... ماشین داغون شد... (انگار جمله قبل رو اصلاح می‌کنه و ادامه میده) ماشین رو داغون کردم...

وکیل

اما اون فقط یه اتفاق بود. یه اتفاق...

دادستان

(تا این لحظه روی صندلی متهم بود و پشت شقایق اما خیلی زود سروکله اش پیدا شد، دست شقایق رو گرفت و انگار به کنارش زد تا بلند بشه و اصلاً مهم نبود دست شقایق درد بگیره)

چی داری میگی... یه اتفاق! (در این جمله با شقایق همصدا بود)... این همیشه گند میزنه... یه دست و پاچلفتی احمقه (همزمان شقایق رو هل میده روی صندلی)... جناب قاضی خودش داره اعتراف می‌کنه...

قاضی

انگار شما در نقش دادستان ظاهر شدید پس لطفا در جایگاهتون قرار بگیرید و اگر عدله ای دارید ارائه بدید

دادستان

بله جناب قاضی. از محضر دادگاه اجازه میخوام تا پرونده متهم رو برای شما و حضار روشن کنم.

قاضی

بفرمایید.

دادستان

(دادستان به سرانح متهم میرود)

میتونی سرتو بالا بگیری؟ میتونی به همه بگی چه گندایی تو زندگیت زدی؟ میبینی حتی نمیتونی گردن راست کنی. حتی نمیتونی حرف بزنی. دستوپا...

وکیل مدافع

اعتراض دارم جناب قاضی! ایشون نه تنها موکلم رو تحت فشار قرار داده، بلکه در روند دادرسی دادگاه هم اخلال ایجاد کرده

قاضی

اعتراض وارده. خانم دادستان متهم رو تحت فشار نذارید، صحبتتون رو بکنید.

دادستان

بله بله جناب قاضی...لازمه بدونیم اینه که همه چیز...همه چیز در حافظه ما (به مغزش اشاره می کنه)، عینا، بسیار دقیق و کامل ثبت و ضبط می شه (آروم آروم به پشت شقایق میاد و با لحن پیروزمندانه ای دستشو روی شونه شقایق میذاره و ادامه میده) و نمیشه از گذشته، و خاطراتی که همیشه روی دشمنون هستند فرار کرد. نمیشه واقعیت رو تغییر داد. (سرشو میاره پایین و در گوش شقایق میگه) به نظرت میشه؟

وکیل مدافع

اعتراض دارم جناب قاضی. ایشون دوباره دارند موکلم رو تحت فشار قرار میده .

قاضی

اعتراض وارده. خانم دادستان رعایت کنید.

دادستان

(دستاش رو بالا میاره) بله بله بسیار خوب (دوباره به شکل پیروزمندانه خودش برمیگرده) (دستاش رو بهم میماله) انگار میخواد با یه جادو همه رو متعجب کنه... به همه شما نشون می دم که شقایق یه دست و پاچلفتی احمقه... اجازه می خوام یکی از خاطرات شقایق رو به جایگاه خاطرات فرا بخونم.

قاضی

|||...درست شنیدم؟ خاطره شقایق!

دادستان

بله دقیقا ... خاطره شقایق.

قاضی

(با تعجب) بسیار خوب خاطره شقایق احضار میشن.

(خاطره اول به جایگاه می آید)

دادستان

خودتو به همه معرفی کن تا همه بشناسنت.

خاطره اول

من... من خاطره شقایق هشت ساله هستم.

دادستان

میتونی بهمون بگی دقیقا چه اتفاقی برای شقایق هشت ساله افتاد...

خاطره اول

تو مدرسه زنگ فارسی بود معلم صداش کرد که...

دادستان

اجازه بده... از زبون خود شقایق بگو چه اتفاقی افتاد؟

خاطره اول

(نفس عمیق می‌کشه... سخته واسش شروع کردن)... یادمه تو مدرسه بودم... زنگ فارسی... معلم صدام کرد که پیام پای تخته و از روی درس بخونم. همه داشتن نگام میکردن. دستام میلرزید. پاشدم و رفتم پای تخته... معلم یه صفحه رو آورد و گفت از اینجا بخون متن راجع به یه جنگل بود خودمو جمع و جور کردم و شروع کردم با صدای لرزان خوندن همه متوجه شده بودند چقدر ترسیدم.. همه داشتن نگام میکردن اما.. اما این بدترین قسمتش نبود (انگار نمیتونه ادامه بده باید دوباره انرژیشو جمع کنه ؛ نفس عمیق میکشه) یه کلمه لعنتی بلد نبودم بخونمش با مکث زیاد گفتم تمشک وحشی.. (یهو وا میره و سرزنش خود شروع میشه) همه (همه رو میکشه... خیلی زیاد) چیز خراب شد همه مسخره‌ام کردند صدای خنده‌ها هنوز تو گوشمه همه بهم خندیدن نمیتونستم ادامه بدم، به زور تمومش کردم و سریع سر خوردم تو نیمکتم... همه فهمیدن یه دست و پاچلفتی احمق هستم. حتی یه متن ساده رو هم نتونستم بخونم. (شقایق(متهم) سرشو پایین گرفته و کاملاً جمع شده انگار خاطره داره دوباره تو ذهنش تکرار میشه)

(وکیل داره با موبایلش به گوشه آروم صحبت می‌کنه جوری که کسی متوجه نشه اما معلومه اعصابش خورده)

دادستان

(دوباره به سراغ شقایق میاد) میبینی... حتی یه کلمه ساده رو هم نتونستی بگی.. احمق دست و پا چلفتی.

وکیل

(وکیل که انگار صحبتش به پایان رسیده، تازه متوجه هجوم دادستان به موکلش میشه فریاد میزنه)

اعتراض دارم جناب قاضی ایشون دوباره دارن موکل بنده رو تحت فشار میذارند

قاضی

اعتراض وارده... خانم دادستان سراغ متهم ترین. صحبت خودتون رو بکنید

وکیل

اصلاً هیچ کدوم از ادعاهاشون حقیقت نداره... باور بفرمایید حقیقت نداره

قاضی

اما موکلتون هم اعتراف کرده.

وکیل

طبیعیه با رویه ای که دادستان محترم در پیش گرفته...موکل من به شدت تحت فشاره.

قاضی

برای ادعای خودتون شاهی دارید؟

وکیل

(تردید دارد که بگوید یا نه) راستش... بنده یه شاهد داشتم که باید تا الان میرسید (به ساعتش نگاه می کند)
متأسفانه هنوز نیومده

قاضی

خب پس شاهی ندارید. بنظر می رسه اینطوری روند دادرسی رو سریع تر می توانیم طی کنیم و به جمع بندی برسیم...

(صدای همهمه از درب اصلی دادگاه میاد انگار یه نفر میخواد بزور وارد بشه اما نگهبان نمیذاره)

قاضی

اونجا چه خبره؟

نگهبان

این خانم میخواد به زور وارد بشه.

(وکیل تا اون خانم رو می بینه خوشحال می شه)

وکیل

... جناب قاضی ایشون همون شاهد بنده است از محضر دادگاه درخواست دارم ایشون رو به جایگاه شهود فراخوانید...

(قاضی به نگهبان با تکیه دادن دست اشاره میکنه که رهاش کنه تا وارد بشه)

قاضی

(رو به دادستان) خانم دادستان شما با خاطره اول صحبتی ندارید!

دادستان

خیر.

قاضی

خاطره شقایق می‌تونه بشینه ..(خاطره اول روی صندلی رو به حضار میشینه)

وکیل مدافع

ریاست محترم دادگاه میدونم هیچ کدوم از شما ایشون رو نمیشناسید. اما ایشون از نظر بنده مهمترین شاهد این دادگاه هستند. خودتو معرفی بفرمایید.

شاهد

من دوست شقایق هستم.

(شقایق انگار تا الان متوجه حضور شقایق نبوده...سرشو بالا می‌کنه انگار صدای آشنایی رو شنیده)

(دوست شقایق به شقایق نگاه می‌کنه و با حرکت سر و چشمام به شقایق نشون میده که من هستم خیالت راحت)

وکیل

(رابطه چشمی بین شقایق و دوست شقایق رو قطع می‌کنه) لطفا خودتونو کامل تر معرفی کنید

دوست شقایق

بله..من دوست دوران کودکی شقایق هستم. بهتره بگم دوست همیشگی شقایق...ما از اول دبستان با هم بودیم ..تا همین الان که هر دو داریم روانشناسی میخونیم ...یک مسیر پر از خاطره مشترک.

وکیل

میخوام چندتا سوال ازت بپرسم. چند دقیقه پیش یه خاطره‌ای رو مرور کردیم کلاس شقایق هشت ساله ...زنگ فارسی ...

دوست شقایق

خب.

وکیل مدافع

(انگار کمی ناامید شده) خب! خب معلم شقایق رو صدا زد که بیاد پا تخته و بهش میگه یه متن از داستان جنگل رو بخونه.

دوست شقایق

(انگار داره یادش میاد) آهاااااا... آره... یادمه شقایق خیلی مضطرب بود قبل از اینکه بخواد بره من دستشو گرفتم و بهش قوت قلب دادم.

(شقایق سرشو دوباره بالا می‌کنه و به دوست شقایق نگاه می‌کنه.)

(دوست شقایق چشماشو می‌بنده و دوباره به شقایق قوت قلب میده)

وکیل

(دوباره این ارتباط چشمی را قطع می‌کنه) ادامه بدید... بعد چه اتفاقی افتاد؟

دوست شقایق

(انگار تازه متوجه قضیه شده و فهمیده همون داستان همیشگی که شقایق درگیرش میشه در موضع دفاع از شقایق قرار میگیره) میخواستی چی بشه دوستم با وجود اضطرابش از پشش بر اومد!

وکیل

اما اون یه کلمه رو اشتباه گفت.

دوست شقایق

خب که چی همه ما گاهی اشتباه می‌کنیم.

وکیل

یعنی شما مسخره‌اش نکردید؟

دوست شقایق

مسخره‌اش کنیم؟! نه اصلا فقط ملیکا که همیشه همه رو مسخره می‌کرد یه خنده‌ای کرد که من بهش تشر رفتم و ساکت شد... همین.

(شقایق حاج و واج شده بود)

شقایق

ولی... من هنوز صدای خنده‌ها تو گوشمه.

دوست شقایق

خب آره عزیزم.. تو همیشه به صدای خنده، حساس هستی... اما اما فقط ملیکا خندید... همه پشتت بودیم.

(شقایق حاج و واج‌تر نگاه می‌کرد)

شقایق

پس یعنی شما منو مسخره نکردید!

دوست شقایق

چرا باید مسخره‌ات کنیم.. یادت نیست وقتی تمومش کردی معلم گفت واسش دست بزنی! همه تشویقت کردیم.

(شقایق دیگه نمی‌دونست چی بگه حسابی گیج شده بود)

شقایق

پس چرا من بعد از اون خنده رو اصلا یادم نیست؟! هنوز صدای خنده تو گوشمه درست مثل خنده‌های مامانم (و دوباره گوشش رو گرفت تا چیزی نشنوه)

وکیل مدافع

(رو به دادگاه کرد و گفت) ملاحظه می‌فرمایید... شاهد دادستان محترم... یک خاطره ناقص... دقت بفرمایید... شقایق یک کلمه رو اشتباه گفته... حتی یکی هم بهش خندیده.. اما اون از پشش بر اومده حتی تشویقم شده...

دادستان

(دیگه تحمل نداره) اعتراض دارم جناب قاضی. (رو به وکیل) دارید از کی دفاع می‌کنید؟ یه آدم دست و پاچلفتی که حتی یک کلمه رو نمی‌تونه درست ادا کنه.

قاضی

اعتراض وارد نیست. لطفا روی شواهد خودتون صحبت کنید خانم دادستان

دادستان

بسیار خوب... (زیر لب / اما طوری که همه بشنوند میگه) هیچ کاری رو نمی‌تونه درست انجام بده... (خودشو جمع میکنه و بلند میگه) اجازه می‌خوام یک خاطره مهم رو به جایگاه خاطرات دعوت کنم.

(قاضی / اجازه داد خاطره دوم به جایگاه اومد. اما صدای گریه ضعیفی نظر همه رو جلب کرد)

قاضی

(از منشی / دادگاه پرسید) صدای چیه؟

منشی

(یه نگاهی / انداخت و گفت) صدای گریه است انگار... (دقیق‌تر نگاه کرد اما متوجه نشد کیه!)

(شقایق هم حواسش نبود و در عالم خودش بود)

قاضی

لطفا سکوت رو رعایت کنید. ادامه بدید خانم دادستان.

دادستان

خودتو معرفی کن.

خاطره دوم

من خاطره شقایق پنج ساله هستم.

دادستان

تایید می‌کنی که شقایق دست و پا چلفتیه؟

(خاطره دوم بدون گفتن کلمه‌ای سرشو به نشانه تایید آروم به سمت پایین آورد)

دادستان

میتونی بهمون بگی چرا؟ از زبان شقایق واسمون بگو.

خاطره دوم

همه چیز از یه مهمونی شروع شد. یه روز تعطیل بود. مامان همه خاله‌ها رو برای شام دعوت کرده بود. یادمه بابا بهش گفت شعر عروسک من رو با شقایق کار کن. از صبح مامان نشست و با من این شعر رو کار کرد تا جلوی مهمونا بخونم. خودمم خیلی دوست داشتم کامل بلدش باشم. اما انگار یجاهایی رو هر کاری می‌کرد نمی‌تونست یادم بده... هر کاری می‌کردم نمی‌تونستم بگم.

مامان می‌گفت: تو رختخواب مخمل قرمز... قرمز... اما من نمی‌تونستم.. میگفتم ملمخ گرمز. هر بار اشتباه می‌گفتم کلی با هم می‌خندیدیم اما از یه جایی به بعد فقط مامان بود که داشت می‌خندید. انگار داشت مسخرهام می‌کرد... از اونجا به بعد اصلا خنده‌های مامان رو دوست نداشتم...

دادستان

خنده‌های مامان رو دوست نداشتی یا دست و پا چلفتی بودن خودت رو؟

خاطره دوم

خنده‌های مامان! تازه این بدترین قسمت ماجرا نبود...

مهمونی که شروع شد. صدای بابام رو میشنیدم که به مامانم گفت به شقایق بگو بیاد اون شعر رو واسه خاله‌هاش بخونه. مامان صدام زد وگفت اون شعر رو واسه خاله‌ها بخون... خیلی خجالت کشیده بودم اما شروع کردم به خوندن... تا رسیدم به اون کلمه... من که هنوز نمی‌تونستم اون کلمات رو درست بخونم. همه زدن زیر خنده. همه مسخرهام کردند. همه.. حتی مامانم باهاشون می‌خندید... دلم میخواست اونجا نباشم...

خب نمی‌تونستم درستشو بگم.... به بابا نگاه کردم... حرکت لب و دهنش هنوز جلو چشممه... کسی نشنیدا اما اون زیر لب بهم گفت (خاطره دوم آب دهنشو قورت داد/ اما نمی‌تونست کلمه رو/ ادا کنه فقط لب زد)

دادستان

(به/ این کلمه صدا داد و همزمان با تگون خوردن لب‌های خاطره دوم گفت) احمق!

خاطره دوم

(در گوشش رو گرفت و فریاد زد) صدایی که از هر صدای دیگه‌ای برای من بلندتر بود. نمیخوام بشنوم. نمیتونم بشونم.

(شقایق هم همزمان سرشو پایین انداخته بود و انگار با دستاش گوشاش رو گرفته بود که اون کلمه رو نشنوه و صدای گریه، صدای گریه‌ای که بلند و بلندتر می‌شد)

مامان شقایق

(اون صدای گریه مادر شقایق بود. با گریه بلند شد و گفت) شقایق دست و پا چلفتی نیست. همه‌اش تقصیره منه. همه‌اش تقصیر منه. بذارید من صحبت کنم.

(اما نگهبان نمی‌داشت جلوتر بره)

(شقایق انگار تازه متوجه حضور مامانش شده بود بلند شد تا بره مامانشو آروم کنه)

قاضی

چه خبره.. متهم نمی‌تونه جایی بره. اونجا چه خبره.. ایشون کی هستند؟

وکیل

(که متوجه شده بود آروم گفت) ایشون مادر شقایق هستند.

بنده از محضر دادگاه درخواست میکنم که ایشون رو به عنوان شاهد بعدی به جایگاه شهود فرا بخونید

قاضی

(با علامت سر موافقت کرد و گفت) اجازه بدید جلو بیان.

مادر شقایق

(در جایگاه قرار گرفت و بدون اینکه سوالی ازش بشه گفت) دختر من ..دختر من دست و پا چلفتی نیست. من بودم که همیشه اینو بهش می‌گفتم... تقصیره منه با اون خنده‌های مسخره‌ام. فقط می‌خواستم به مهمونا خوش بگذره. حواسم نبود که دخترم... دخترم داره از دست میره.

(شقایق پا شد که مامان رو آروم کنه اما وکیل بهش گفت صبر کن)

وکیل مدافع

پس شما اذعان می‌فرمایید که شقایق دست و پا چلفتی نیست!

مادر شقایق

نه دخترم دست و پا چلفتی نیست. همه‌اش تقصیر منه. تقصیر من.

(مادر شقایق رفت به سمت یکی دیگه از خاطرات (خاطره سوم) و گفت) بیا بهشون بگو. بهشون بگو شقایق من دست و پاچلفتی نیست.

(مادر شقایق هر چی سعی می‌کرد خاطره سوم رو از جاش بلند کنه انگار محکم تو جای خودش نشسته بود و سعی می‌کرد با مادر شقایق ارتباطی نگیره و پشش می‌زد)

(و البته خاطره سوم منتظر اذن قاضی بود تا بلند بشه و حرفای خودشو بزنه پس چیزی نمی‌گفت و به قاضی نگاه می‌کرد)

دادستان

درخواست دارم خاطره سوم به جایگاه خاطرات بیاد.

قاضی

(با تکیه دادن سر اجازه داد)

(خاطره سوم در معیت مادر شقایق به جایگاه اومد)

دادستان

خودتو معرفی کنید.

خاطره سوم

من شقایق بیست و پنج ساله هستم.

مادر شقایق

(پرید توی حرفش انگار میخواست سریع‌تر حرف بزنه) بهشون بگو... بگو دست و پاچلفتی نیستی!

(خاطره سوم که سعی می‌کرد با مادر شقایق تماس چشمی نداشته باشه)

خاطره سوم

(تحت تأثیر قرار نگرفته و ادامه داد) آره من الان شقایقم... بیست و پنج سالمه ها ... اتفاقاً خیلی هم دست و پا چلفتی‌ام (اینو با حرص گفت)

(مادر شقایق تازه متوجه شده بود که همه این خاطرات رو دادستان جمع کرده و ناامید ازش فاصله گرفت و روی
یه صندلی ناامیدانه رها شد)

(ادامه داد) همیشه مضطربم نگرانم که نکنه چیزی رو خراب کنم یا مسخره بشم.

دادستان

(از این فرصت استفاده کرد و گفت) واسمون بگو دیروز چه اتفاقی افتاد؟

خاطره سوم

دیروز نوبت ارائه‌ام بود و بازم کلی تیپ زدم.

دوست شقایق

(تا اینو شنید طاققت نیاورد و با عصبانیت گفت) چی داری میگی شقایق. جناب قاضی من اونجا بودم. شقایق
ارائه‌اش عالی بود.

دادستان

اعتراض دارم. ایشون حق صحبت کردن ندارند.

قاضی

اعتراض وارد نیست. اجازه میدم این گفتگو رو ادامه بدید.

دوست شقایق

خانم قاضی ارائه شقایق خیلی هم خوب بود.

خاطره سوم

(به دوست شقایق برگشت) خوب!... تو به اون میگی خوب... من حتی نتونستم اسم آلبرت الیس رو درست ادا کنم.
گفتم آلیس... مسخره است...

دوست شقایق

(با لحن تمسخر) همین! هه... چه فاجعه‌ای!

(سپس دلسوزانه) اینو که منم اشتباه می‌خوندم تا وقتی استاد درستشو گفت. و اینبار دلسوزانه گفت: شقایق... عزیزدلم... هنوز داستان ارائه‌ات تو سرمه... باور کن تأثیرگذار بود.

خاطره سوم

اما مسخره بود...

دوست شقایق

مسخره؟ چرا اینو میگی؟ چون یه اسم رو اشتباه گفتی؟ چرا اینو نمی‌بینی که...

(انگار سعی می‌کرد موارد مطلوب رو یکی یکی جمع کنه تو ذهنشو بگه)

که همه مطالب رو چقدر ساده و روون برامون توضیح دادی

که اسلایدها چقدر متناسب و بجا بود

که چقدرررر تشویقت کردیم!

خاطره سوم

تشویق شما! چرا من چیزی یادم نمیاد؟

وکیل

(از فرصت استفاده کرد) حتی این خاطره هم وقایع رو به نفع باور دست و پا چلفتی بودن دستچین میکنه. اجازه هست

(سریع به خودش اومد و اجازه گرفت)

قاضی

بفرمایید.

وکیل

ریاست محترم دادگاه..خانم ها و آقایون...ما اینجا سه تا خاطره داریم. خاطره اول هم دقیقاً شبیه همین خاطره سومه، اون ارائه خوبی داشته یه تیپ هم زده!

(وکیل سعی کرد کلمه /ارائه رو بزرگ و بزرگتر جلوه بده و تیق زدن رو از نقطه عطف داستان خارج کنه و کوچکش کنه)

حتی تشویق هم شده و این بلایی هست که باورها سر نگاهمون میارن. لازمه بدونید خاطرات ما بیشتر از اینکه منطبق بر واقعیت باشند همسو با باورهامون ساخته میشن!

شواهد موافق باور رو نگه میداریم، جذب میشن، گسترش پیدا می کنند و تبدیل به خاطره‌اش می کنیم

اما شواهد مخالف باورمون رو انکار، حذف و یا تحریف میکنیم! نیست و نابودشون میکنیم

و این دقیقاً کاریه که شقایق انجام داده... شقایق با باور دست و پاچلفتی بودن خاطرات رو جمع‌آوری کرده.

(وکیل مدافع کمی قدم زد، دلش می‌خواست اجازه بده کلماتش توی ذهن حضار ته نشین بشه و بعد بره سراغ بخش بعدی...همزمان داشت فکر هم میکرد...و بعد ادامه داد)

اما اون باور اولیه از کجا اومده؟ باوری که همه خاطرات بعد خودشو تحت تأثیر قرار داده.

بر میگردیم به خاطره دوم..شقایق پنج ساله... یه دختر بچه کوچولو...

یه دختر بچه کوچولو که دنبال ساختن تعریفی مناسب از خودش، از دیگران، از دنیا شکل دادن باوری..پی ریزی هویتی.. اما چگونه..با تجربه کردن..یادگرفتن و مهم تر از همه نگاه آدمای مهم زندگیشو درونی کردن ...

آره شقایق این باور رو پیدا کرده که دست و پاچلفتی و احمقه چون جایی که باید از آدم مهمه زندگیش بی‌قید و شرط... بی‌قید و شرط احساس ارزشمندی می‌گرفته نگرفته...

(باز هم مکث کرد، نمی‌خواست جملاتش فقط کلماتی باشند که ادا می‌شن)

البته دقت کنید... ما این جا نیستیم که یک متهم دیگه به پرونده اضافه کنیم یا دنبال مقصر بگردیم...

رفتارهای اشتباه یا خطاهای ما به معنای بد یا ضعیف بودنمون نیست.. چه برای شقایق.. چه برای مادر شقایق و چه برای همه ما...

و اما شقایق... امروز... مجبور به چسبوندن اون باور به خودش نیست...شقایق محکوم نیست این بار تا آخر عمر روی دوشش حمل کنه...

الان میدونیم که این باور کجا ساخته شده، چطور رشد کرده و تداوم پیدا می کنه...

با تمام شواهدی که در محضر این دادگاه ارائه شد. کی می‌تونه بگه شقایق دست و پا چلفتیه!

دادستان

(فریاد زد) اعتراض دارم جناب قاضی!

(از خاطره سوم که در جایگاه بود دوباره پرسید) تو مگه تیق نزدی؟ (کلمه تیق را تا جایی که می‌توانست کشید. سعی کرد تیق زدن شقایق رو دوباره به اندازه بزرگ و فاجعه‌اش برگردونه)

مگه اون کلمه رو اشتباه نگفتی؟ بگو همه

خاطره سوم

(انگار خاطره هم عوض شده بود!)

میشه لحن تو درست کنی... من تیق (به اندازه‌ای که دادستان کش دارش کرده بود بیان کرد) نزدم، تیق (اینبار اندازه‌اش رو کوچک و کوچکتر کرد) زدم، آره اشتباه گفتم، اما این همه ماجرا نبود. این هویت من نیست. شقایقی که تیق زد... تشویق هم شدم.... الان که فکر می‌کنم میبینم که این... انسانی تره

دادستان

(هاج و واج به سراغ خاطره اول رفت، بدون اینکه بخواد تقاضا بده که به جایگاه بیاد)

ههه انسانی تره... انسانی تر

تو.. تو بگو... چطور اون کلمه رو ادا کردی... هه... تمشک وحشی (اینبار هم سعی کرد این کلمه رو بزرگتر جلوه بده) همه بهت خندیدند. مسخرهات کردند.

خاطره اول

(انگار خاطره عوض شده بود)

این درست نیست... من فقط فکر میکردم همه مسخره‌ام کردند. اما.. اما دوستم اعظم درست گفت فقط ملیکا خندید... منم ممکنه اشتباه کنم اما به معنی بد یا ضعیف بودنم نیست.... این کاملاً طبیعی و انسانی تره... یه اشتباه انسانی

دادستان

(چیزی رو که می‌شنید نمی‌تونست باور کنه، مستأصل‌تر از همیشه) چه بلایی داره سره خاطرات میاد؟ چی دارم میشنوم... نمیفهمم... اینجا داره چه اتفاقی می‌افته... مگه خاطرات عوض می‌شن!

(این را گفت و روی صندلی با ناامیدی و گیجی رها شد)

(صدای همهمه می‌اومد. همه از خودشون همین سوال رو می‌پرسیدند: مگه خاطرات عوض می‌شن؟)

قاضی

سکوت رو رعایت کنید. حکم رسمی دادگاه قرائت میشه

بنظر میرسه ما با یه آدم دست و پا چلفتی مواجه نبودیم. ما با آدمی روبه رو بودیم با باور دست و پاچلفتی بودن. حتی حالا برای این باور هم شواهد محکم، همیشگی و پایدار نداریم.

تمام این شواهد، خطاهای انسانی رو گزارش دادند و این خطاها صرفاً به شکل دردناکی فاجعه‌انگاری شدن، تبدیل به همه ماجرا شدند، همیشگی دیده شدند.

و امروز خیلی خوشحالم که در این دادگاه یک ویژگی انسانی رو به رسمیت شناختیم:

احتمال خطا، احتمال اشتباه

نه تعمیم میدیم، نه به هویتمون میچسبونیمش، نه فاجعه‌انگاری می‌کنیم، این انسانی‌تره...

الان شقایق میتونه خاطرات تعدیل شده‌اش رو در آغوش بگیره، اونها دیگه باری روی دوشش نیستند، در کنارش هستند و بعنوان بخشی منصفانه از زندگی‌اش...

و در نهایت الان شقایق آزاده..آزاده که انتخاب کنه شقایق خودش انتخاب می‌کنه چه چیزی رو چطوری ببینه!

هیچ زندانی بزرگ‌تر از باورهای ما نیست.

ختم جلسه

پایان